

رنك كل سبك بود مشوح كستان ترا	
ندادم امتياز سادگی ز دوست گنجی را کسی که زرقا ز سبک و جان نمیکرد ز بار خاطر خود مکتب ششکلی عاقبت دلیل فتنه باشد اتفاق و شمع عاجز بعد ز ظلم خود ظالم مکافات عمل دارد جان از گرد کلفت کشت بظلمت آفتاب ز فتنه از صحت ایستد کرد و دشمنی خشن بدست خود که سیاه و لعل طلایی دارد جان به بزرگت از ناله من گستاخ شود کجا فکر صفت را حاجت صلاح کس باشد	جراغ کاروان کردم تصور چشم زین صدای بان باشد خانه ایستد رفتن کران جانی سبک پرواز میبازد فلک صف موران بود و در جماع برق خشن نی باشد سوزن احتیاجی بخار و آفتاب که میل سر مشو خط شعاعی چشم زین نما بر نشیند گوهر بر نهد آد آب روشن را که شوام کشتید از دست او تصویر در آن گشت منتقار بیل رخنه دیوار کشتن را نباشد احتیاج اب کل دیوار این را
ز بار محنت جیب جنونم دو حلقه نواخت دو سرا بدیم چون حلقه زنجیر نوزن را	
مسخر کرده انبار باب خشت و خشت بحاک خون خیرت کوه مکن مستانه بیفلا نشانی از نه زندان نماز چه نه باقی کتاب شعز رسا را درم کرمب زرد ازین امید باید است عکس خانه لیلی	سوا چشم هم مهر باد ایستد جنون را جبال ساغومی کرده نقش پای کلکون را بود لوح خرا خشت خم خاک فلاطون را بشمع آتشن کرب خون فانوس کلکون را بود چشمه عاوان نظهر معشوق مجنون را
بجسم من نماید زخم دل شوق فلک شوق	

خوندار  
خیال مصرع و کین جمع خواند

سرایم از توجون ایستد دار و فلک را بهم زد بهر ایجاد حجت حسن عالم را بموج سبب نون و یاد مین ز نقش سیران	بسوی خانه ام چون آمدی تصور شدید خضیری زین نستان بافت نقش شد بیاض کردش بنمود جوی نیشیدید
گرفتا سرواد حلقه سترم مکر شوق ز ستمک بود کاغذ این ز خیمه شیدا	
کرد خاموشی نکرده برده پوش از ما طوطی ما خود و چون و سینه شوایم بر یک نکه ما از روی او کفایت میکند که با هم گاه ما را مغفل اول بود ما چراغ ناله از خود رشید روشن کردیم منقر عالم از یک تصور کردی جوی خیمه شیک از رخسار او نیم تماشا داشتیم یاد ایامی که باقی تلاشی داشتیم	سرمه بگریزد جو دو دار شعلا او از ما ابروی خوبان بود بال پر پرواز ما کردش جنبی بود بس صیقل پرواز ما باشد از شوق طلب انجام ما آغاز ما سایه افکن بجز زرد از شعلا او از ما افزین ای نیش فرها دشمن ساز ما بود مژگان از نگاه کرم نقش باز ما سجده ای قنار زیر بار دست انوار ما
اشدین و بهر نیک دست استغنا فواح زین سبب شوک نمکنی عالم نوزده	
ناز از خاک ده کشته مهرگان ترا خشت خشن نماند که جدا می بینم شده بیز این کلکون تو از رنگ ترا	لحن از صبح بهارست شهیدان ترا همچو مژگان ز رخ سیه مژگان ترا باشد از قله نمی نکه کربان ترا
میرسد بیشتر از نگرش کلهها بمقام	

ناله

سینه